شهید عباس شعف نفر اول از سمت راست، نفر کنار شهید حاج بابا

گفت‌وگوی «جوان» با حاج قاسم یاسینی از رزمندگان پیشکسوت دفاع مقدس و ذکر خاطراتی از همرزمان شهیدش

سیدتقی به ما می‌خندید و ما برایش گریه می‌کردیم!

علیرضا محمدی

ابوالقاسم آقاجانی یاسینی بسیجی بود که اواخر سال ۱۳۵۹ برای اولین بار به جبهه رفت. سال ۶۰ مجدد به جبهه بازگشت و این‌بار تا پایان جنگ تحمیلی در مناطق عملیاتی ماند. در تمام این مدت با عنوان بسیجی اعزام می‌شد و حتی زمانی که به فرماندهی دیده‌بانی تیپ مستقل توپخانه ۶۳ خاتم الانبیا(ص) رسید، جزو نیروهای داوطلب مردمی به شمار می‌رفت. حاج قاسم یاسینی از سال‌ها حضور در جبهه‌های دفاع مقدس خاطرات بسیاری دارد. او حوادثی را به چشم دیده است که می‌تواند برای نسل جوان شنیدنی و آموزنده باشد. گفت‌وگوی ما با این رزمنده پیشکسوت را پیش رو دارید.

چه مدت سابقه حضور در جبهه دارید؟

من اواخر سال ۵۹ برای اولین بار به جبهه رفتم و دوبار دیگر هم سال ۶۰ اعزام گرفتم. بار دوم ماندگار شدم و تمام وقت در منطقه بودم. نهایتاً گاهی مرخصی می‌آمدم و باز به جبهه برمی‌گشتم. سال ۶۳ که مادرم قلبش را عمل کرد، مدتی به تهران برگشتم. چند ماهی ماندم و باز به جبهه رفتم. آن چند ماه طولانی‌ترین زمانی بود که از جبهه‌ها دور بودم. تا بعد از قطعنامه هم در منطقه عملیاتی بودم و به این ترتیب چند سال سابقه حضور در جبهه‌های دفاع مقدس را دارم.

اینجا بیشتر قصد داریم از خاطراتی بگوییم که می‌تواند برای جوان‌ترها جذاب باشد. اولین حادثه‌ای که در جبهه بیشتر روی شما تأثیر گذاشت چه بود؟

یکی از حوادثی که خیلی روی من تأثیرگذاشت، مربوط به مجروحیت شدید سردار شهید عباس شعف می‌شود. مجروحیت او و سه بار تلاش ما برای آوردنش به عقبه، ماجراهای جالبی را رقم زد. در سال ۶۰ عباس شعف فرمانده محور راست سرپل ذهاب بود که ما هم در همین محور نیروی پیاده بودیم و حضور داشتیم. در آن مقطع فرمانده غرب کشور شهید غلامعلی پیچک بود. ایشان بعد از شهید بروجردی این مسئولیت را برعهده گرفته بود. یک روز در سنگرمان که زیر پلی قرار داشت بودیم که شعف آمد از آنجا عبور کرد و برای شناسایی به دشت ذهاب رفت. شهید شعف عادت داشت معمولاً تنهایی به شناسایی برود، اما آن روز یک برادر بیسیمچی را با خودش برده بود. تازه نماز صبح را خوانده بودیم که ناگهان بیسیمچی شهید شعف وارد سنگر شد و گفت برادر شعف مجروح شده است. ما رفتیم دنبال شعف و چون آفتاب بالا آمده بود، عراقی‌ها ما را دیدند و به سمت‌مان شلیک کردند. یک گلوله آرپی جی آمد و به دیواره کانال خورد. داخل کانال من و چند نفر از بچه‌ها بودیم. موج انفجار آر پی جی باعث شد تا آقای مهدی‌زاده که همراه‌مان بود به شدت به دیوار کانال برخورد کند و مجروح شود. ما او را به عقب منتقل کردیم و به بیمارستان سرپل ذهاب در پادگان ابوذر رساندیم. در نبود ما گروه دوم برای پیدا کردن شهید عباس شعف وارد منطقه شدند، اما آنها هم روی مین رفتند و تلاش‌شان ناکام ماند.

شما دیگر پیگیر وضعیت شهید شعف نشدید؟

ما وقتی دوست مجروح‌مان را به بیمارستان رساندیم، شانس آوردیم که یک آمبولانس می‌خواست به منطقه برگردد. اگر این آمبولانس نبود، شاید دیگر تا مدتی ماشین گیرمان نمی‌آمد. حوالی ظهر ساعت یک یا دو دوباره به منطقه برگشتیم. دیدیم هنوز عباس شعف مفقود است و نتوانسته‌اند او را برگردانند. قرار شد دوباره دنبالش برویم. در اینجا بیسیمچی شهید شعف که صبح خبر را رسانده بود از راه رسید و راهنمای ما شد. با راهنمایی او به محل مجروحیت شهید شعف رسیدیم. بعثی‌ها یک گلوله خلاص به صورت ایشان زده بودند. اگر تصاویر شهید شعف را ببینید، پلک یک چشمش بسته است. آن روز ما او را در یک حالت نزار و ناله کنان پیدایش کردیم. صورتش پوکیده بود و بعثی‌ها به تصور اینکه شهید شده است، او را رها کرده بودند. بعدها خودش تعریف کرد که بار اول دشمن او را با گلوله‌ای می‌زند و روی زمین می‌افتد. بعد که عراقی‌ها جلو می‌آیند، بیسیمچی فرار می‌کند و شعف به دست نیروهای دشمن می‌افتد. آنها هم یک تیر خلاص به او شلیک می‌کنند و می‌روند. خلاصه ما شعف را روی برانکاردی گذاشتیم و چون در دید دشمن بودیم، سانت به سانت او را جابه‌جا کردیم. هر بار هم اسم یکی از معصومین را می‌آوردیم و او را مقدار کمی جلو می‌بردیم. آن‌قدر نام ائمه و اولیای الهی را صدا زدیم که به نام پیامبران هم رسیدیم! چون حرکت‌مان کند بود، حوالی غروب به خط خودمان رسیدیم. بچه‌ها از دیدن ما آن‌قدر خوشحال شدند که ولوله‌ای به راه افتاد. یکی از بچه‌ها نمی‌دانم از کجا نوشابه شیشه‌ای گیر آورده بود که با دندانش سر نوشابه را برای ما باز کرد و به هر کدام از ما یک نوشابه خنک داد. شعف را به بیمارستان پادگان ابوذر بردیم و ایشان در آن مقطع زنده ماند. بعد رفت در تیپ ۲۷ محمد رسول الله(ص) فرمانده گردان شد. در عملیات فتح‌المبین باز مجروح شد و در برگشت مجدد به جبهه، در یکی از مراحل عملیات الی‌بیت المقدس (آزادسازی خرمشهر) به شهادت رسید.

یاسینی نفر دوم از چپ در منطقه عملیاتی اروند کنار

کدام شهید بیشترین تأثیر را روی شما گذاشته است؟

من با تعداد زیادی از شهدا همرزم بودم. فرمانده‌مان شهید حاج حبیب‌الله کریمی فرمانده گروه توپخانه ۶۳ خاتم یک انسان وارسته و بسیار بزرگی بود. ایشان در راه نجات همرزمانش به شهادت رسید و ماجرای معروفی دارد که قبلاً بیان شده است، اما اینجا می‌خواهم از شهید سیدتقی موسوی روایت کنم که یک دایره‌المعارف کامل بود! ایشان بچه جوادیه تهران بود و وقتی دهان برای صحبت باز می‌کرد، ناخودآگاه همه سراپا گوش می‌شدند و حرف‌هایش را می‌شنیدند، چراکه پر از معلومات بود و پخته حرف می‌زد. شهید موسوی در خودسازی و تهذیب نفس بسیار تلاش می‌کرد. خودش می‌گفت زمان شاه که دانشگاه قبول می‌شود (الان خاطرم نیست دانشگاه اصفهان بوده یا شیراز) وقتی به آنجا می‌رود و فضای دانشگاه را می‌بیند، انصراف می‌دهد و به تهران برمی‌گردد. آن زمان قبول شدن در کنکور که به این راحتی‌ها نبود. همه به سید تقی می‌گویند چرا درس را رها کردی و به او سر کوفت می‌زنند، اما شهید موسوی کار خودش را می‌کند و دیگر به دانشگاه برنمی‌گردد. یک‌بار شهید موسوی خاطره عجیبی از خودسازی و سخت گرفتن به نفسش برای ما تعریف کرد. می‌گفت یک روز دوستش که در شمال کشور خانه‌ای داشت او را به آنجا دعوت می‌کند. سید تقی به سختی خودش را به آن شهر شمالی می‌رساند و به خانه دوستش می‌رود. شب وقتی پنجره اتاق را باز می‌کند، هوای مطبوعی وارد اتاق می‌شود و گویا آن خانه هم شیک و تر و تمیز بود. ایشان می‌گفت آن شب وقتی هوای خنک و مطبوع وارد اتاق شد، یک آن به ذهنم رسید که من هم مرفه شدم و در یک حالت رفاهی قرار دارم. ناگهان از بیم آنکه این وضعیت در نفسم تأثیر منفی بگذارد همان شب تصمیم گرفتم به تهران برگردم و این کار را هم انجام دادم. موسوی چنین آدم عجیبی بود. در خانه‌شان در محله جوادیه تهران اتاقکی را خودش در پشت بام ساخته بود و می‌گفت از ساعت ۱۲ شب تازه کارم شروع می‌شد و در همین اتاقک تا صبح کتاب می‌خواندم. سیدتقی

> یادم است شهید پهلوان روز شهادت سیدتقی موسوی می‌گفت شهید موسوی الان آن دنیا دارد به ریش ما می‌خندد و ما اینجا داریم برای او گریه می‌کنیم. وقتی خبر شهادت شهید پهلوان را شنیدم عین آن جمله را من برای ایشان گفتم

همان سال ۶۰ روی مین رفت و مجروح شد. می‌خواستند او را به عقب برگردانند که یکی از نفرات حامل برانکارد او نیز روی مین می‌رود و بر اثر همین انفجار، موسوی هم شهید می‌شود.

به عنوان یک دیده‌بان با تجربه دفاع مقدس، چه تعریفی از دیده‌بانی دارید؟

آن زمانی که دیگر بچه‌های رزمنده سرشان را به خاطر نخوردن ترکش و پیشانی‌ها را برای اینکه مورد اصابت قناسه قرار نگیرد پایین می‌آوردند، سر دیده‌بان باید بالا می‌رفت! زمانی که همه استراحت می‌کردند و چشم‌ها از خستگی بسته می‌شد، چشم دیده‌بان باید باز می‌ماند تا در وقت لزوم در شب هم آتش را هدایت کند. نهایتاً حس مسئولیت‌پذیری و دل و جرئت داشتن حس قشنگی است که دیده‌بان دارد. زمانی که سکوت در منطقه است و دیده‌بان به صورت کلی ناظر بر منطقه است یک حس حاکمیت در منطقه دارد. مثلاً نیروی پیاده تصوری از منطقه ندارد. من هنوز هم دلم می‌خواهد محل زندگی‌ام بلند باشد و بتوانم همه جا را ببینم. سال‌ها بعد از جنگ وقتی کوه را می‌دیدم حس نظامی بودن به من دست می‌داد که کجا برای نفوذ بهتر است! یا کجا برای دیده‌بانی خوب است. یک دید بالا و جمعی نسبت به مسائل داشتم. به همین دلیل دیده‌بان‌ها آدم‌های موفقی بودند که جبهه و خط را خوب می‌دیدند. دقتی که این رشته لازم دارد باعث می‌شود این افراد در زندگی و کارشان افراد دقیقی شوند. در کل حس قشنگی است. توضیحی هم در مورد نوع دیده‌بان‌ها بدهم. ما هم دیده‌بان کلی داریم و هم دیده‌بان در خط داریم. دیده‌بان خط بیشتر مربوط می‌شود به ادوات سبک مثل خمپاره و کاتیوشا یا توپ‌های دوربرد کوتاه که ممکن است در خط هم وارد کارزار شود. اما دیده‌بان کلی روی دکل در عقبه است و از معرکه فاصله دارد که خود آن دکل مورد هجوم و دید دشمن است. اینکه شما آتش توپخانه را هدایت می‌کنید و تمام کننده فرایند شناسایی و هدایت گلوله به هدف هستید، به من دیده‌بان حس جالبی می‌داد. دیده‌بان حس می‌کند که نقشش مهم و وظیفه‌اش سنگین است. پس باید با دقت بیشتری کار و تخصص بیشتری کسب کند. آنجایی هم که در خط می‌رفتیم، باید دل و جرئت و همت بیشتری به خرج می‌دادیم.

در پایان ما را میهمان یکی از خاطرات دوران جنگ کنید.

من و شهید سیدتقی موسوی و شهید پهلوان یکجا و هر سه نفر دیده‌بان بودیم. من و شهید پهلوان برای شهادت موسوی یک روز تمام پشت کانتینری که شهدا در آن قرار داشتند، نشستیم و با دیدن او حسرت خوردیم و با هم درد دل کردیم. یادم است شهید پهلوان آن روز می‌گفت شهید موسوی الان آن دنیا دارد به ریش ما می‌خندد و ما اینجا داریم برای او گریه می‌کنیم. وقتی خبر شهادت شهید پهلوان را شنیدم عین آن جمله را من برای ایشان گفتم. البته اولین مرتبه خبر شهادت پهلوان اشتباه بود! یعنی به اشتباه گفته بودند او شهید شده است. وقتی او را دیدم برایش تعریف کردم و گفتم خیلی خوشحالم که زنده هستی. ما سه نفر خیلی به هم وابسته شده بودیم. دفعه دوم شهید پهلوان به شهادت رسید و باز من یاد این جمله افتادم. اینجا می‌خواهم از شهید سعید امین و شهید ورامینی یاد کنم. شهید امین از خانواده‌ای بسیار متمول و ثروتمند بود، اما همه کار و آن زندگی راحت را رها کرده و به جبهه آمده بود. عاقبت هم به عنوان فرمانده گردان به شهادت رسید. شهید ورامینی هم از بچه‌های مهمات‌سازی ارتش بود، اما چون به او اجازه آمدن به جبهه را نمی‌دادند بدون اجازه به منطقه آمده بود. می‌گفت اگر برگردم طبق قانون ارتش محاکمه‌ام می‌کنند. هرچند کار به آنجا نکشید و در حالی که راننده آمبولانس بود، خدا او را با شهادت برد. در ماجرای انتقال پیکر شهید شعف ایشان با گروه دوم به منطقه رفته بود که در بازگشت آمبولانسش به ته دره سقوط می‌کند و چون دسترسی به آنجا خیلی سخت بود، آمبولانس از دید خارج می‌شود و ورامینی همانجا به شهادت می‌رسد.

کلام شهید

پیکر بی‌جان برادرش را در مسیر دید

ما دوستی داشتیم به نام مختار سلیمانی که بعدها در لشکر ۲۷ فرمانده گردان شد. وقتی مختار به لشکر ۲۷ رفت، به من گفت بچه‌هایی را که می‌شناسی و فکر می‌کنی توانایی دارند، بیاور گردان ما تا بتوانیم در مواقعی مثل عملیات از وجود و توانایی‌شان استفاده کنیم. در زمستان سال ۶۱ عملیات والفجر مقدماتی در منطقه فکه اجرا شد. من طبق خواسته برادر مختار سلیمانی به گردان ایشان رفتم. والفجر مقدماتی عملیات بسیار سختی بود. دشمن آن قدر مانع ایجاد کرده بود که این عملیات به «جنگ با موانع» هم معروف شد. در والفجر مقدماتی من همراه گردان برادر سلیمانی وارد منطقه عملیاتی شدم. قبل از ما، گردان‌های دیگری به خط زده بودند و حین مسیر پیکر تعدادی از شهدای این گردان‌ها را می‌دیدیم که روی زمین افتاده بودند. در واقع ستون ما از کنار پیکر مطهر شهدا عبور می‌کرد. در حین مسیر برادری همراه ما بود که او را نمی‌شناختم. ناگهان همین برادر رزمنده با دیدن پیکر یکی از شهدا در جا نشست و جمله‌ای را گفت که هنوز هم در خاطرم مانده است. ایشان گفت: «این برادر منه». ظاهراً آن شهید، اخوی این رزمنده بود. چون فرصت نداشتیم و باید سریع به سمت خط دشمن می‌رفتیم، ایشان فقط همین یک جمله را گفت و بوسه‌ای بر چهره برادر شهیدش زد و دوباره راهی شد. دیدار دو برادر در آن روز عملیات و بوسه‌ای که بر چهره برادر زد شاید چند ثانیه بیشتر طول نکشید، اما آن قدر تأثیرگذار بود که هنوز بعد از گذشت ۴۲ سال عیناً در ذهنم مانده است. انگار در حافظه‌ام هک شده است. سراسر دفاع مقدس مملو از چنین صحنه‌های حماسی بود. هر کدام از ما شاید برادر داشته باشیم و برادرمان را بسیار دوست داریم. حالا تصور کنید شما در راهی عازم هستید که پیکر برادرتان را اتفاقی در راه می‌بینید و فقط فرصت می‌کنید بوسه‌ای بر چهره‌اش بزنید و دیدار بعدی را به قیامت موکول کنید. آنجا عین این شرایطی که عرض کردم اتفاق افتاد و آن رزمنده با بوسه‌ای که به چهره برادرش زد، رفت تا خودش هم به خط دشمن بزند و شاید او هم به شهادت رسیده و شاید هم مانده باشد و هنوز هم خاطره دیدار با برادر در عملیات والفجر مقدماتی را در گوشه ذهنش به یادگار داشته باشد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۰۷۴

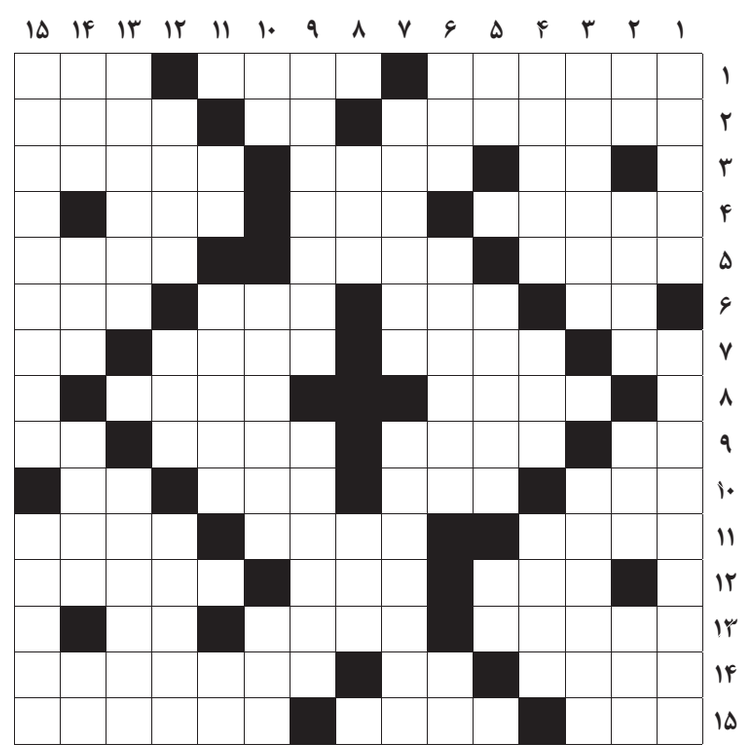

از راست به چپ

■ ۱- پایتخت ورزشی استرالیا- پیش ... ملق بازی- الفبای تلگراف ■ ۲- معادل فارسی معتاد- آب بند- ترک آن گناه است ■ ۳- علامت مفعول- زمین خشک و بایر- خواربار ■ ۴- نامی دخترانه از یک گل- راندن چهارپا- گوسفند قربانی ■ ۵- نام خانوادگی- آبگینه- بیوه ■ ۶- صدای ناله- فلسفه ارسطو- وقت و زمان معین- نبرد ■ ۷- انبارک کشتی- برداشتن و گذاشتنش جرم است- ستاره- موجود نامرئی ■ ۸- کالبد- از شدت خنده می روند ■ ۹- بند دست- تأکید شده- جذام- خدای خورشید مصریان ■ ۱۰- چین و شکن- نوعی پخت برنج- طلایی رنگ- ضمیر انگلیسی ■ ۱۱- روبالشی – خالص و برگزیده- نمونک ■ ۱۲- عضو بی حس- گندم سوده شده- کشتن کسی به عنوان مجازات ■ ۱۳- سیگار کشیدن- لحظه سخت خداحافظی- پایه و بنیاد ■ ۱۴- تنگه- عدد تقویمی- کنایه از محل درآمد ■ ۱۵- از ضمایر ملکی – مرغ سلیمان- خالق رمان معروف سپیددندان

از بالا به پایین

■ ۱- وزارت دارایی قدیم- از القاب رسول گرامی اسلام ■ ۲- تکیه بر پشتی- دریاچه الموت قزوین- خواب لحظه‌ای- پول تقلبی ■ ۳- راتبه گیر- عنوان سلاطین مغول ■ ۴- خرابی اوضاع- نوعی بستنی- سخن چین ■ ۵- لخت- رسوا- آفت نباتی ■ ۶- اسم- همکاری- آب بند ■ ۷- گناهکار- روستای محل شهادت شهید چمران ■ ۸- رهبر کره شمالی- پارچه یمانی ■ ۹- ایستادگی و پایداری- عبادان امروزی ■ ۱۰- همراه خورد- نجار پرندگان- دندان فیل ■ ۱۱- همراه ناله- ژانری سینمایی- منقار کوتاه ■ ۱۲- جهاز عروس- قطعی برای کاغذ- همتا و هموزن ■ ۱۳- سردار ایرانی ضد عباسیان- خوشحال ■ ۱۴- امیدواری- چسبناک- پسر مازنی- چوب خوشبو ■ ۱۵- از تابلوهای هشداردهنده راهنمایی و رانندگی- ممارست

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۲	۷							
			۴				۹	
۳							۸	۲
				۷	۱			
۵	۸	۴			۲			
						۶		۸
		۲		۵				
						۷	۴	۳
	۹	۶		۸				

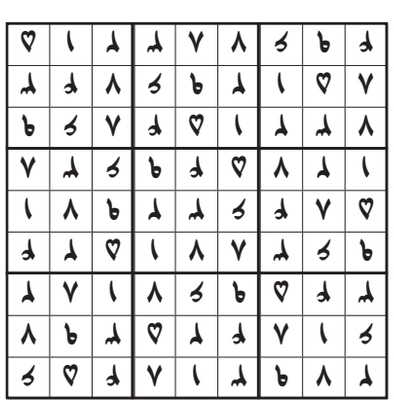

جدول کلمات متقاطع
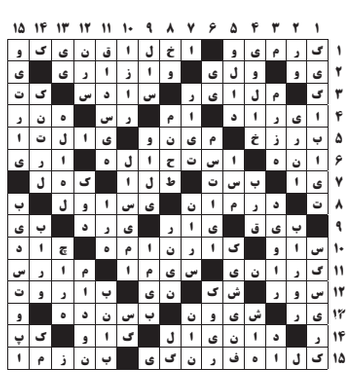
پاسخ جدول شماره ۷۰۷۳